

بنیاد بد

آیا داستان « موزه های ۱ » ، ساق بلند فرسنگ پیما را شنیده‌اید ،
موزه‌هایی که چون کسی آنها را می‌پوشید ، می‌توانست به يك گام فرسنگها
راه برود ؟

اکنون موزه بزرگ‌تر دیگری تقریباً به‌درازی پانصد میل در دریای
مدیترانه وجود دارد . این موزه پای افزار واقعی نیست ، چیزی است که
اگر فرسنگها در هوا پیمایی به آسمان بالا روید ، از آن بالا همانند موزه
ساق بلند به چشمتان می‌آید . این چیز موزه مانند ، ایتالیاست .

چندی پس از نخستین المپیاد ، واقع‌های در ایتالیا روی داد . این
واقع‌به اندازه‌ای مهم بود که مدت‌ها نخستین سال خوانده می‌شد، و سالها ،
مردمان آغاز تاریخ خود را از آن زمان بد حساب می‌آوردند ، همچنانکه

۱- در زبان محاوره امروز بدان «چکمه» می‌گویند .

یونانیان از نخستین المپیاد حساب می کردند و مسیحیان از سال زادن مسیح به شمار می آورند . این پیشامد، زادن مردی نبود ، پیدایش شهری بود . این شهر رُم خوانده می شود .

تاریخ رُم همانند تاریخ یونان با داستانهایی که آنها را افسانه می خوانیم آغاز می گردد . همر درباره آوار گیهای اولیس یونانی سخن سرایی کرد. سالها پس از آن شاعری «ویرژیل»^۱ نام درباره سرگردانیهای مردی از اهل تروا به نام «اینه» شعر گفته است .

«انه»^۲ ، هنگام سوختن شهر تروا از آنجا گریخت و رفت تا خانه و کاشانه ای دیگر به دست آورد . سرانجام پس از چندین سال به دهانه رودخانه «تیبیر»^۳ در ایتالیا رسید . آنجا به دختر فرمانروای آن سرزمین که لاوینی نام داشت برخورد . با وی زناشویی کرد و از آن پس هر دو به خوشی زندگی گانی کردند . پس از آنه و لاوینی ، فرزندانشان بر آن سرزمین فرمانروایی یافتند . فرزندانشان نیز فرزندان داشتند و این فرزندان را هم فرزندان بود ، تا سرانجام دو پسر همزاد پا به جهان گذاشتند . نام این دو همزاد «رموس»^۴ و «رمولوس»^۵ بود. بخش اول داستان اینجا به پایان می رسد و رنج و سختی آغاز می گردد ، زیرا از آن پس ، این دو همزاد روی شادگمی ندیدند .

هنگامی که رموس و رمولوس بزادند، مردی به ناروا پادشاهی را به چنگ آورده بود و بیم آن داشت که این دو پسر بزرگ شوند و پادشاهی غاصبانۀ او را از وی بازستانند . پس ، آن دورا در سبیدی گذاشت و بر روی

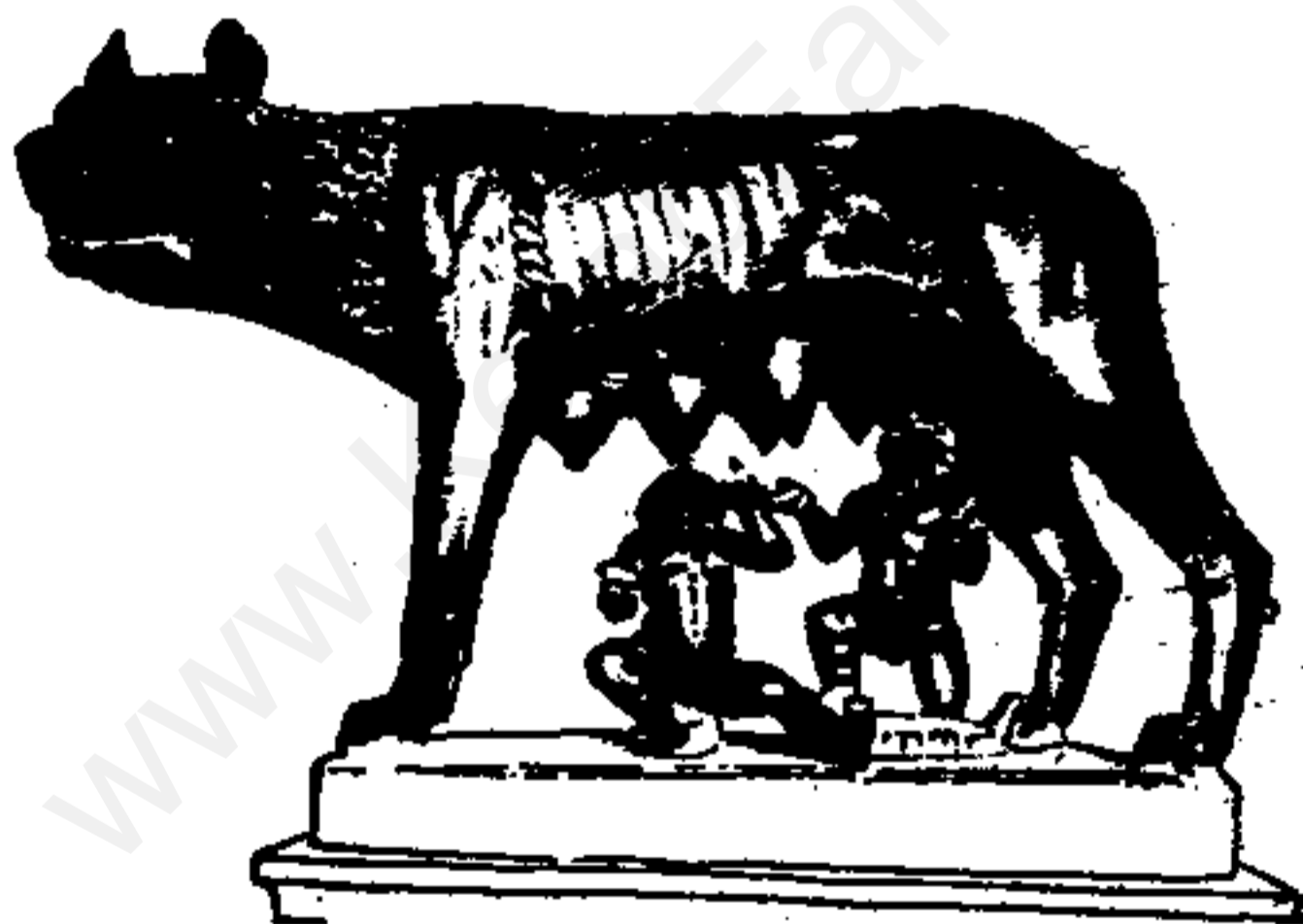
۱ - Vergil ۲ - بجای Iavina و lineas تلفظ فرانسوی آنها

Lavinie و Enée انه و لاوینی که مشهور تراست آورده شد. ۳ - Tiber

۴ - Remus ۵ - Romulus

رودتیر رها ساخت ، در این آرزو که آب آنها را به دریا برد و یا سبد
واژگون گردد و در آب غرقه شوند. این اندیشه تقریباً چنان در مغز او
استوار آمد که آنها را به دست خویش نکشت .

اما سبد به جای اینکه به دریا رود یا بر روی آب واژگون گردد،
به کناره رانده شد و ماده کرگی آن دورا بر گرفت و همچون بچه‌های خود
به شیر خویش پیرورد . دار کوبی نیز به یاری آن دو برخاست و برایشان
توت صحرایی می آورد. سرانجام چوپانی آنها را بر گرفت و همچون فرزندان
خویش پیرورد تا بیایند و مرد شدند . سرگذشت این دو تا اندازه‌ای
همانند داستان پاریس است که پیشتر دیدیم که او را به کوهی گذاشتند
تا بمیرد و چوپانی او را یافت و بزرگ کرد .



رموس و رمولوس و ماده کرگ

هریک از دو برادر می خواست شهری بسازد. اما نتوانستند بر این،
که کدام یک از آن دو بدین کار دست بزند ، همدستان گردند. رمولوس

در این ستیزه و کشمکش برادر همزاد خود را کشت. آنگاه بی‌درنگ کنار رودخانه تیسر، همانجا که خود و برادرش از مرگ رسته و به شیرماده-گرگ پرورده شده بودند، شهری برآورد. اینجا هفت تپه بود.

بنیاد افگندن این شهر در ۷۵۳ پیش از میلاد بود و رمولوس آن شهر را به نام خویش رُم نامید و مردمانی که در آنجا می‌زیستند، رومی نامیده می‌شوند. از اینجا است که پادشاهان روم همواره می‌گفتند که از نژاد آن پهلوان تروایی «اِنه» هستند که از نیاکان رمولوس بود.

شما این داستان را باور نمی‌کنید؟ من هم باور نمی‌کنم. اما داستانی بسیار بسیار کهن است و هر کس آن را شنیده است. می‌گویند رمولوس برای اینکه مردمانی برای شهر تازه ساز خویش فراهم کند، همه دزدان و مردان بدکاری را که از زندان گریخته بودند بدان شهر خواند و گفت که در آن شهر در امان و آسوده خواهند زیست.

آنگاه، چون هیچ‌یک از این مردان زن نداشت و زنی هم در آن شهر نبود، تدبیری به خاطر رمولوس برای به دست آوردن زنان رسید. وی قوم «ساین»^۱ را که در همان نزدیکی می‌زیستند از زن و مرد به روم خواند تا در جشن بزرگی فراهم آیند.

ساینها این دعوت را پذیرفتند و جشن برپا گردید. در میان جشن که هر کس سرگرم خوردن و نوشیدن بود، نشانه‌ای داده شد و هر یک از مردان رومی دست زنی ساینی را گرفت و با وی از جشن گریخت. مردان ساینی بی‌درنگ به جنگ رومیان که زنانشان را ربوده بودند، برخاستند. وقتی که هنگامه جنگ میان دو گروه گرم شده بود، زنان ساینی خود را

۱- Sabine (تلفظ فرانسوی آن در متن آورده شد.)

به میان شوهران تازه و قدیم خود افکندند و درخواستند که از جنگ باز-
ایستند. آنگاه گفتند که مهر شوهران تازه خویش را به دل گرفته‌اند و
دیگر به خانه قدیمشان باز نخواهند گشت.

شما در این باره چگونه می‌اندیشید؟

چنین می‌نماید که شهری تازه بنیاد از این گونه که گفتیم تقریباً
به بدی پای گرفته و آغاز شده باشد. چنین نیست؟

شاید شما از خود پرسید که رم، شهری که با کشته شدن برادر
رمولوس پای گرفته است و زندانیان فراری در آن جایگزین کشته‌وزنان
خود را از اقوام همسایه خویش دزدیده‌اند، چه سرنوشتی پیدا کرده است؟
باید به یاد بیاوریم که اینان در روزگارانی می‌زیسته‌اند که به‌زمان
مردمان غارنشین نزدیکتر بوده است، یعنی همان مردمی که آیین
زندگیشان: کشتن یا کشته‌شدن، دزدیدن یا دزدیده‌شدن بود، وزن خود را
بدین گونه به دست می‌آوردند که چون به دختری برخورد می‌کردند،
به سروروی او می‌کوفتند تا بیهوش گردد، آنگاه او را کشان کشان به
غار خویش می‌بردند. از این گذشته، رومیان مانند یونانیان به‌خدایان
بسیار معتقد بودند، و چنانکه دیدیم از خدایان نیز همه گونه کارهای زشت
سر می‌زد. این چیزها زمانی دراز پیش از آنکه مسیح [و محمد] پا به جهان
گذارند، واقع شده است، و در آن روزگار، مردم دین و آیین سرشان
نمی‌شد و بد و خوب را از یکدیگر باز نمی‌شناختند.

می‌بینید که من کوشیده‌ام تا عذرهای خوبی برای کارهای این رومیان

نخستین بیاورم.

شاهانی که موهای پرچین و شکن داشتند

پس از آنکه روم بنیاد افکنده شد، شاهانی یکی پس از دیگری بر آن فرمانروایی کردند که پاره‌ای نسبتاً خوب و پاره‌ای نسبتاً بد بودند. اما مهمترین شهر جهان در آن روز گاران از رم دور و بر کرانه رود دجله بود. این شهر «نینوا» خوانده می‌شد و در آنجا پادشاهان کشوری که «آشور» نام داشت می‌زیستند. پیشتر در این باره با شما سخن گفته‌ام. بنا بر معمول، مطلب عمده‌ای که درباره آشور و آشوریان می‌دانیم این است که با اقوام همسایه خویش، با آنکه آنان را گناه و تقصیری نبود، همواره در نبرد بودند.

پادشاهان آشور خواستار قدرت و سرزمین بودند و با اقوام همسایه جنگ می‌کردند تا خاک آنها را از چنگشان بدر آورند.

این پادشاهان را موهای پرتاب و شکن بود، و شاید شما بیندیشید که فقط دختران موهای بلند تاب داده و پرچین دارند، و مردانی که بدین گونه اند باید خوی زنانه داشته باشند. اما این شاهان به هیچ روی چنین نبودند. جنگجویانی ترسناک بودند که همه اقوام دور و نزدیک از آنان بیم و هراس داشتند. با اسیران خود وحشیانه رفتار می کردند. آنان را زندعزنده پوست می کنند، گوششان را می بریدند، زبانشان را بیرون می آوردند و چشمشان را با میل سوراخ می کردند و بدین کار خویش می نازیدند. بر اقوام مغلوب خراجهای سنگین می بستند و از آنان پیمان می گرفتند که با ایشان به هر کجا که می خواهند، به جنگ بروند. بدین گونه، آشور چنان بزرگ شد که سر انجام مالک همه چیز مهم در جهان، سرزمین بین النهرین، سرزمینهای خاور، شمال، جنوب، فنیقیه، مصر و تقریباً همه جا، جز یونان و ایتالیا، گردید.

پادشاهان آشور در نهایت شکوه و جلال در نینوا می زیستند و از آنجا بر کشور بسیار پهناور خویش فرمانروایی می کردند.

برای خویش کاخهایی شکفت انگیز می ساختند، و دو سوی راهی که به کاخ می رسید، چند رده مجسمه های عظیم از گاو و شیر بالدار با سر انسان می گذاشتند؛ همان گونه که امروز توانگری بردوسوی راهی که به خانه اش می رسد، درخت می کارد.

این حیوانات بالدار همان چیزهایی است که در کتاب مقدس کرّوب یعنی فرشته خوانده شده است. اما آیا عجیب نیست که این پیکرهای دیوسا وزشت آشوری را فرشته بنامند؟

پادشاهان آشور، وقتی که جنگی در پیش نبود، با حیوانات وحشی

پیکار می کردند؛ زیرا به شکار حیوانات با تیر و کمان دلبستگی بسیار داشتند.

مجسمه‌ها و تصویرهای بسیاری از خودشان سوار بر اسب یا در گردونه داشتند که آنها را در حال پیکار با شیر نشان می‌داد. بیشتر، حیوانات را زنده شکار می‌کردند و آنها را در قفس جای می‌دادند تا مردمان همه ببینند، همان گونه که امروز در «باغ وحش» ها این حیوانات را می‌توان تماشا کرد.

فرمانروایان آشور نامهایی عجیب داشتند. سیناخریب یکی از معروفترین آنهاست. وی در حدود ۷۰۰ سال پیش از مسیح می‌زیست. وقتی سیناخریب به اورشلیم لشکر کشید. يك شب که همه سپاهیان چادرزده و در چادرها آرمیده بودند پیشامدی کرد و آن این بود که بامدادان هیچ يك از آنان بر نخاست. همگی از مردان واسبان مرده بودند.

شاعری انگلیسی با یرون نام در منظومه‌ای که عنوان آن «هلاک سیناخریب» است، زاین واقعه را توصیف کرده‌است. شاید آنان را زهر داده بودند. شما چه حدس می‌زنید؟

آسور بانپال یکی دیگر از پادشاهان آشور است که در حدود ۶۵۰ پیش از میلاد فرمانروایی می‌کرد.

او نیز جنگجویی بزرگ بود. اما به کتاب خواندن نیز دلبستگی بسیار داشت و نخستین کتابخانه عمومی را او بنیاد افکند. کتابهای این نخستین کتابخانه عمومی بسیار عجیب بود. البته چاپی نبود و از کاغذ پُر درست نشده بود. از گل بود که پیش از خشکیدن واژه‌هایی بر آن کنده بودند. خط این کتابها میخی بود که پیشتر برایتان گفتم.

این کتابها در قفسه چیده نشده بود ، بلکه آنها را دسته دسته کف
اطاق روی هم می‌چیدند. با اینهمه آنها را با ترتیب و شماره دقیق نگاهداری
می‌کردند ، آنچنان که اگر کسی به کتابی نیازمند می‌شد ، به آسانی
می‌توانست آنرا از روی شماره‌اش به دست بیاورد .

آشور در روزگار پادشاهی سنآخریب و آشور بانپال به نهایت اقتدار
خود رسید و هر چیز در نینوا برای نینواییان دوست داشتنی بود ؛ چنانکه
دوران پادشاهی آشور بانپال عصر طلایی یعنی دوران آسایش نامیده می‌شد.
اگرچه در نینوا وضع چنین بود و نینواییان در آسایش و نعمت به سر
می‌بردند ، آشوریان در هر جای دیگر منفور و هراس انگیز بودند ؛ زیرا
به هر کجا که پای سپاهیان می‌رسید ، مرگ و ویرانی به ارمغان می‌آمد .
بدین گونه چنان اتفاق افتاد که چندی پس از مرگ آشور بانپال ،
دو قوم از همسایگان نینوا ، دیگر نتوانستند رفتار خشن آنان را تاب بیاورند .
این دو همسایه یکی پادشاه بابل در جنوب نینوا بود ، و دیگری قوم آریا نژاد
ماد ، در خاور آن .

پادشاه بابل و قوم ماد با هم به نینوا تاختند و روی زمین را از آن
شهر پاک کردند . این واقعه در ۶۱۲ پیش از میلاد روی داد و قدرت آشور و
نینوا درهم شکست و از میان رفت . این حادثه - بر افتادن نینوا - نامیده
می‌شود . می‌توانیم سنگ گوری هم برای آن درست کنیم :

شهر شگفتیها و تبهکاریها

پادشاه بابل شهر نینوا را گشود. اما بدین قناعت نکرد، دلش میخواست که بابل به بزرگی و شکوهی باشد که نینوا بود. از این رو به چپ و راست تاخت آورد تا آنکه بابل را به نوبت فرمانروا و قانونگذار کشورهای دیگر گردانید. آیا بابل نیز به سرنوشت نینوا گرفتار گشت؟ سرانجام وقتی که شاه بابل در گذشت، امپراطوری پهناور خویش را به فرزندش باز گذاشت. نام پسر پادشاه، جمشید - هوشنگ - پرویز یا چیزی همانند اینها نبود، نبوکدنصر^۱ بود، و من نمی دانم که پدرش او را بدهمین نام دورود را از می خواند یا آنرا کوتاه و مثلاً به صورت «نب» یا «کد»

۱- نبوکدنصر که اروپاییان نبوکدنزر (Nebuchadnezzar) تلفظ می کنند، همان است که در تاریخهای اسلامی به بخت النصر معروف است.

یا «نصر» بر زبان می آورد، نبوکدنصر نام خویش را این گونه می نوشت:

𐎢𐎠𐎫𐎡𐎹 𐎠𐎢𐎽𐎢𐏁

نام نبوکدنصر به خط میخی

زیرا خطی که به کار می برد، میخی بود. آیا شما دلتان می خواهد که نام خود را بدین خط عجیب بنویسید؟

نبوکدنصر به کار پرداخت و شهر بابل را بزرگترین و باشکوهترین و شکفت انگیزترین شهر آن روز کاران و شاید هر زمان دیگر ساخت. شکل بابل چهار گوش و وسعت خاکش به اندازه دو شهر بزرگ امروز جهان، لندن و نیویورک، بر روی هم بود. گرداگرد شهر دیواری به بالای پنجاه مرد بر آورد. پهنای دیوار چنان بود که گردونه‌ای می توانست بر روی آن حرکت کند و یکصد دروازه برنجین در این دیوارها ساخت.

رودخانه فرات از این سوی از زیر دیوار به درون شهر می رفت و از آن سوی شهر، باز از زیر دیوار بیرون می آمد. نبوکدنصر توانست زن زیبایی در بابل به دست آورد و شهبانوی خویش سازد. دل دختران بابلی ازین بابت سخت آزرده بود. بهر حال، نبوکدنصر به ماد، کشوری که پدرش را در گشودن نینوا یاری کرده بود، رفت. آنجا شاهزاده خانمی زیبا و دوست داشتنی را به زنی گرفت و او را با خود به بابل آورد. ماد کشوری کوهستانی و پر تپه و ماهور بود، اما بابل جلگه‌ای بود که حتی يك تپه هم در آن به چشم نمی خورد. شهبانوی نبوکدنصر بابل را چنان هموار و ناپسند یافت که دلش برای ماد تنگ شد و هوای میهن و منظره‌های کوهستانی بی کشت و زرع آن به سرش زد. نبوکدنصر برای آنکه وی را دلخوش سازد

و همانجا نگاهدارد، دست به کار ساختن تپه‌ای برای او شد و چیز شکفت-
انگیزی بر فراز بام کاخ خویش بر آورد. برداشته‌های این تپه باغهای زیبایی
ساخت و در آنها گلها و درختهای فراوان کاشت، آنچنانکه شهبانویس
می‌توانست در سایه آن درختها بنشیند و خویشتن را خوش و خرم بدارد.
این باغها را باغهای معلق می‌نامیدند. این باغها و آن دیوارهای عظیم، در
همه جهان، یکی از عجایب هفتگانه شناخته شده بود.

دلتان می‌خواهد بدانید که عجایب دیگر چه بوده است؟

یکی از آنها اهرام مصر، و دیگری مجسمه ژوپیتر در المپیا، همانجا
که بازیهای المپیک برگزار می‌شد، بود.

نبوکد نصر هاند فنیقیان بت پرست بود، یهودیان در اورشلیم،
چنانکه دیدیم بکتا پرست بودند. نبوکد نصر دلش می‌خواست که یهودیان
خدایان او را به پرستند. اما یهودیان زیر بار نمی‌رفتند. همچنین دلش
می‌خواست که یهودیان خراج پردازند و آنان نمی‌خواستند. سرانجام به
اورشلیم لشکر کشید و آن شهر را ویران ساخت و معبد زیبایی را که
سلیمان ساخته بود، سوزاند و یهودیان را اسیر کرد و با همه اموالشان به
بابل آورد. یهودیان تا پنجاه سال در بابل به اسارت به سر بردند.

بابل تنها باشکوهترین شهرهای جهان نشده بود، بدکاره ترین آنها
نیز گشته بود. بابلیان تن به لذتها و خوشیهای پلید و گناه آمیز داده
بودند. چنین می‌نماید که اندیشه آنان تنها این بود که: بخورند و بنوشند
و خوش باشند، و هرگز به فکر فردا نبودند. هرچه این لذات گناه آمیز تر
بود، بیشتر بدان دل بستگی داشتند.

اما نبوکد نصر، اگرچه چنین می‌نمود که هر کار بخواهد می‌تواند

بکند و هر چیز که بخواهد می‌تواند داشته باشد، سرانجام دیوانه گشت، چنانکه می‌پنداشت گاوی شده است. به گمان این که حیوان است، چون چهارپایان به دست و پا راه می‌رفت و علف می‌خورد.

بابل، با همه دیوارهای عظیم و دروازه‌های برنجین، محکوم به نابودی گشت، و هر چند ممکن نمی‌نمود، گشوده شد.

شاید هرگز نتوانید حدس بزنید که چگونه گشوده شد و که آن را گشود.

غافلگیری

هنگامی که من کودک بودم ، همواره به من می گفتند و شاید به شما هم همین را گفته باشند که : « تا شام نخوری ، شیرینی و میوه نخواهی داشت » .

چه گرسنه بودم چه نبودم ، نتیجه همین بود و پیش از شام شیرینی و میوه‌ای در کار نبود . « این ، قانونی بود که پدرم می گفت همانند قانونهای مادریها و پاریسیان است .

آن زمان من نمی دانستم که مادریها و پاریسیان کیانند . اما اکنون می دانم که آنان دو خاندان آریایی بودند و در همسایگی بابل می زیستند . به یادتان هست که نیچو کد نصر شاهزاده خانمی مادی را به زنی گرفته بود . این آریاییان را قانونهایی چنان سخت و بی چون و چرا و تغییرناپذیر بود که ماهنوز چیزهایی را که بدان گونه تغییرناپذیر باشد ، به

قانونهای مادیه‌ها و پارسیان تشبیه می‌کنیم .

۱ مادیه‌ها و پارسیان نیز یکتا پرست بودند. خداوند یگانگند را
اهورامزدا می‌خواندند . دین آنان دین زردشتی یا دین بهی بود. این دین
را پیغمبر ایرانی زردشت آورده بود که مانند سلیمان مردی خردمند و
فرزانه بود .

زردشت نزدیک ۱۰۸۰^۲ پیش از میلاد یعنی نزدیک به زمان سلیمان
می‌زیسته است .

زردشت میان مردم می‌گشت و به آنان سخنان حکیمانه و سرودهای
دینی می‌آموخت. این سخنان خردمندان و سرودهای دینی در کتاب مقدس
«اوستا» فراهم آمده است .

زردشت می‌گفت که دو روح در جهان وجود دارد: یکی روح خوب

۱- نویسنده را در اینجا اشتباهایی دست داده است ، اینچنین :
الف - ایرانیان قدیم را دو گانه پرست پنداشته است و حال آنکه: نیاکان
زردشتی ما اهورامزدا خدای یگانگند را می‌پرستیدند و دوگانگی مربوط به خرد
مقدس و خرد خبیث است نه اهورامزدا که «در سراسر گاتها (سرودهای دینی)
یگانگ آفریدگار جهان معنوی و مادی است و سرچشمه همه نیکیها و خوبیهاست
و در مقابل او آفریدگار شری وجود ندارد» [پورداود - گاتها ص ۷۱]
ب - مغان را نگاهبان آتش دانسته و بدانان نسبت جادوگری نیز داده
است. اما نباید مغان ایرانی را که «از فرزندان و دانشمندان و به فلسفه و تعلیم
زردشت آشنا بودند» بامغان کلدانی که «در ضمن تعلیم دینی خود از جادو و طلسم و
شعبده نیز بهره‌ای داشتند» اشتباه کرد. از این گذشته در سراسر اوستا جادو و
جادوگری نگوئیده شده است» [یسنا ۸ قرة ۳، یسنا ۹ قرة ۱۸ و یسنا ۱۲ قرة ۴]
پورداود - یسنا - ص ۷۵-۷۶]

همچنین، آنکه به نگاهبانی آتش مأمور است ، آترپان نامیده می‌شود و
مغ را معنی فراختری است .

از این رو در مطالب متن دست برده شد و اصلاح گردید .

۲- به روایت کزانتوس (Xantus) مورخ یونانی که از هر جهت قابل اعتماد

است [پورداود - یسنا - ص ۱۱۰]

یاخرد مقدس که سبنتا مینو نامیده می‌شد و دیگری روح بد یاخرد خبیث که اکنون آن را اهریمن می‌گوییم؛ و مردمان را بدان داشت تا ازخرد مقدس پیروی کنند و یاخرد خبیث بستیزند تا سرانجام خرد مقدس برخرد خبیث چیره گردد و همه جهان را نیکی و بهی فرا گیرد.

ایرانیان آتش را که نشانه پاکی و فروغ بود همواره در آتشگاهها روشن نگاه می‌داشتند، و نگاهبانانی به نام آتربان یعنی آذربان (نگاهبان آتش) به خدمت آتش گماشته بودند تا هیچگاه خاموش نگردد.

پیشوایان دینی آنان که مردانی دانشمند و فرزانه بودند، مغان یا موبدان نام داشتند.

در روزگاری که اکنون داستانش را برای شما می‌گویم، فرمانروای ماد و پارس پادشاه بزرگی بود که کوروش نام داشت. اما پیش از آنکه این داستان را بگویم، باید از سرزمین کوچکی که نزدیک شهر تروا بود، نیز سخنی به میان بیاورم.

این سرزمین کوچک لیدی نامیده می‌شد. شاید دختری بشناسید که نامش لیدی باشد. من خود یکی را بدین نام می‌شناسم. پادشاه لیدی کرزوس نام داشت و ثروتمندترین مرد جهان بود. در زبانهای اروپایی، در توصیف مردی بسیار دارا، می‌گویند: «به توانگری کرزوس». گذشته از آنکه همه کانهای طلای کشور را مالک بود، از همه شهرهای همسایه نیز باج می‌گرفت.

پیش از زمان کرزوس، مردمان مانند امروز پول نداشتند، و چنانکه پیش ازین گفتیم، هنگام خریدن چیزی، آنچه داشتند می‌دادند و آنچه

۱- چنانکه میان ما و قارون، به توانگری معروف است.

می خواستند می گرفتند :

مثلاً چند تخم مرغ می دادند و ۴۵۰ گرم گوشت می گرفتند، یا قدری شراب می دادند و جفتی کفش می ستدند. اما اگر چیزی گرانتر و بمثل اسبی می خواستند بخرند، يك تکه طلا یا نقره را در ترازو می کشیدند تا وزنش معلوم گردد، آنگاه آن را می دادند و اسب را می گرفتند.

امروز برای ما دشوار است که بی مدد پولهای خرد: يك و دو و پنج ریالی، یا اسکناسهای ده و بیست و پنجاه و دو و سیستریالی و یا اصلاً بدون پول داد و ستد کنیم، اما در آن روز کار چنین می کردند.

کرزوس برای آنکه کار را آسان سازد، طلاهای خویش را خرد کرد و به صورت تکه های کوچک در آورد. تازه این کار برای همه آسان نبود. و ترازوی دستی نداشتند که در هر دادوستدی این تکه های خرد را بکشند. کرزوس هر يك از این پاره های خرد طلا را کشید و وزن هر کدام را معلوم کرد و نام خویش را بر آنها نگاشت، تا بدین گونه وزن و اعتبار آنها را پشتیبانی کند. این تکه های خرد طلا و نقره که مهر کرزوس بر آنها نقش شده بود اگر چه مانند سکه های امروزمین ما گرد و زیبا و نقش دار نبود، نخستین پول واقعی به شمار می آید.

باری، کوروش شاهنشاه ایران اندیشید که سرزمین لیدی را با کانهای طلایش به دست آورد. پس آماده گشودن آن گشت.

هنگامی که کوروش رو به لیدی می رفت، کرزوس کسی را به شتاب بدیونان نزد غیبگوی معبد دلفی فرستاد تا آزار بپرسد که چه پیش خواهد آمد و چه کس پیروز خواهد شد.

لابد بد یاد دارید که گفتم مردم چگونه از غیبگوی دلفی سر نوشت

خویش را می پرسیدند و چه سان جواب می شنیدند . غیبگو در پاسخ
 کرزوس گفت : « پادشاهی بزرگی برخواهد افتاد » .
 کرزوس شاد شد ، زیرا اندیشید که مقصود غیبگو ، پادشاهی



غیبگوی دلفی

کوروش است . غیبگو راست گفته بود ، اما نه چنانکه کرزوس پنداشته

بود . پادشاهی بزرگی برافتاد، اما این ، سلطنت خود او بود نه پادشاهی کوروش .

کوروش به گشودن لیدی و پیروزی بو کرزوس خرسند نکشت و سرانجام به بابل حمله برد .

مردم بابل که به چیزی جز نای و نوش نمی‌اندیشیدند ، سرگرم خوشگذرانی و باده‌نوشی بودند و از کوروش غمی به دل راه نمی‌دادند، زیرا کردا کرد شهرشان دیوارهایی چنان بلند و پهن با دروازه های استوار برنجین بود که کسی را به آسانی توانایی گشودن آن نبود .

اما ، به یاد دارید که رود فرات از زیر دیوار به درون شهر می‌رفت . یک شب که شاهزاده جوان بابل که بلشزرا نام داشت جشنی آراسته بود و سرگرم خوشگذرانی بود و یقین داشت که هیچ کس یارای در آمدن به شهر ندارد ، کوروش بندی بر رودخانه بست و آب را به سوی دیگر گردانید . آنگاه سپاهیان از بستری آب رودخانه به درون شهر ریختند و بابلیان سرمست و حیرت زده را بی هیچ جنگی گرفتار ساختند .

می گویند برخی از پیشوایان دینی بابل کوروش را یاری کرده و دروازه های شهر را بر او و سپاهیان گشوده اند تا بابل را که سخت غرق گناه و تبه کاری گشته بود ، ویران و نابود سازند .

لیکورگوس هم گفته بود : «از من بشنوید : مردمی را که جز به خوشگذرانی نیندیشند ، هرگز سرانجام خوبی نخواهد بود .»
بابل در ۵۳۸ پیش از میلاد گشوده گشت .

دو سال بعد ، کوروش ، یهودیان را که ۵۰ سال بود در بابل به اسارت

به سر می بردند ، با دلخوشی به خانه پدرانشان به اورشلیم باز گردانید و معبد سلیمان را که نبوکد نصر ویران کرده بود ، به هزینه خویش از نو ساخت ، و بدین گونه اسارت یهود پایان یافت .

امروز از بابل با شکوه و تبهار با همه وسعت خاک و دیوارهای عظیم و دروازه های برنجین و باغهای معلقش ، جز تل خاکی برجای نمانده است .

چند فرسنگ دورتر ازین تل خاک ، برج ویرانی به چشم می خورد که گویا همان برج بابل باشد .

این سوی جهان

در بخش خاوری این سوی جهان یعنی آسیا سرزمینهای گوناگونی است که هر کدام به نامی خوانده می شود چون : هند - چین - ژاپون و جزاینها .

مردم هند را هندو یا هندی می خوانیم . اروپاییان به بومیان سرخ پوست امریکا نیز هندی می گویند ، اما نباید هندوان هندوستان را با هندیان امریکا یعنی سرخ پوستان این سرزمین اشتباه کنیم .

هند بر روی نقشه جغرافی به ملازمه^۱ که در بین دهان قرار گرفته است ، می ماند . هیچ بیمار شده‌اید و پزشك به شما گفته است که زبانتان را دزآورید ؟ اگر زبانتان را در آورید و با آینه‌ای به درون دهان خود

۱- گوشت پاره‌ای که در بین دهان از کام آویخته است و عامه آنرا «زبان

کوچک» می گویند .

بنگرید ملازه در بن دهان به خوبی پیداست .

هندیان آمریکا سرخ پوستند، اما هندیان هندوستان سفید پوست می باشند . هندیان سفید پوست مانند کوروش آریایی نژاد هستند .

دو هزار سال پیش از زمان کوروش يك خانواده آریایی از دیگر خانواده های آریایی جدا شده به ایران آمد و از اینجا راه خاور پیش گرفت تا به سرزمینی که اکنون هند نامیده می شود ، در آمد .

به گذشت زمان ، مردم هند به چهار طبقه عمده تقسیم شدند، خوب توجه کنید، به چهار طبقه اجتماعی : طبقه ممتاز ، طبقه پست و دو طبقه میانه . مردمان هیچ کدام از این طبقه ها را با افراد طبقه دیگر سروکاری نبود . هرگز پسر از طبقه ای با پسر یا دختری از طبقه دیگر بازی نمی کرد و مردی از طبقه ای زن از طبقه دیگر نمی گرفت . هر اندازه هم که کسی گرسنه بود ، با کسی از طبقه دیگر همخوراک نمی گشت . افراد دو طبقه مختلف حتی هنگام گذشتن از برزن و کوی سخت از هم پرهیز می کردند تا مبادا به یکدیگر ساییده شوند ، درست همچنانکه از بیماری بهراسند و پرهیزند .

بالا ترین طبقه ، جنگجویان و فرمانروایان بودند . فرمانروایان همان جنگجویان و جنگجویان همان فرمانروایان بودند ، زیرا برای حفظ فرمانروایی خویش می جنگیدند .

پس از آنان ، پیشوایان دینی بودند . اینان مانند پیشوایان دینی مصر ، پزشک و قانونگذار و مهندس و جز آن نیز بودند .

سومین طبقه ، کشاورزان و دکانداران : گوشت فروشان و نانوايان و شمع ریزان بودند .

چهارمین و آخرین طبقه کارگران عادی و کم اهمیت بودند که چیزی نمی دانستند و جز هیزم شکنی و آبکشی و خاک کنی از آنان بر نمی آمد .

غیر از این چهار طبقه ، مردم بسیار پست و ناچیز دیگری نیز بودند که اصلاً جزو هیچ طبقه‌ای به شمار نمی آمدند و پاریا نام داشتند . اروپاییان به کسی که کاری چنان ناشایست از او سرزند که دیگر حتی پست ترین مردمان هم نخواهد با او سروکاری داشته باشد ، پاریا نام می دهند .

هندیان به خدایی که برهما می نامیدند معتقد بودند و دین آنان بدین سبب برهمنی یا برهمایی خوانده می شود .

برهماییان را عقیده آن بود که چون کسی بمیرد ، دوباره به جهان می آید و روحش به تن کس دیگر یا حیوانی می رود ؛ و می پنداشتند که اگر در روز کارزندگی نیکوکار باشد ، پس از مرگ روحش به تن فردی که از طبقه بالاتر است ، در می آید ؛ یعنی به پاداش از طبقه‌ای به طبقه بالاتر می رود .

اگر برخلاف در دوران زندگی بدکار باشد ، روح او به تن فردی از طبقه پایین تر و یا حیوانی در می آید .

چون مردی می مرد ، به خاک سپرده نمی شد ، جسد او را به آتش می سوختند ؛ و اگر زن داشت ، زن او نیز می بایست خود را زنده در آتش بیفکند و با جسد شوی بسوزد و حق نداشت که پس از مرگ شوهر خود زنده بماند .

اگر زنی شوهر دار در می گذشت ، قضیه نوع دیگر بود؛ مرد زنی دیگر می گرفت .

در پرستشگاههای برهمنان بت‌های سهمگینی بود که مردم آنها را چون خدایان می پرستیدند . این بت‌ها را چند سر یا چند دست و گاه چند پای یا دندانهای درازی بود که از دهان بیرون آمده بود . گاه نیز شاخهایی به سر داشتند .

در حدود ۵۰۰ پیش از میلاد ، در هندوستان شاهزاده‌ای پا به جهان گذاشت که کوتاما نامیده می شد . کوتاما دید که جهان پر از رنج و آشفتگی است ، و این داد نیست که او خود به سبب آنکه از اتفاق درناز و نعمت زاده است شاد و خوشبخت زید ، و دیگران به بینوایی و رنج زندگی کنند . پس ، آن زندگی آسوده و پر نعمت را که در آن زاده و پرورده شده بود با همه تجمل و خوشیها رها ساخت ، و سراسر زندگی خود را در آن گذراند که وضع ملت خویش را بهبود بخشد .

کوتاما به مردمان آموخت که خوب و درست باشند و بینوایان و بدبختان را دستگیری و یاورى کنند . پس از مدتی مردم او را بودا یعنی «فرزانه» نامیدند ، و چنان مقدس و پاک بود که سرانجام پنداشتند که خداوند هم بوده است و او را پرستیدن گرفتند .

پیروان بودا ، بوداییان خوانده می شوند و برهمنایان گروه گروه دین و بت‌های خود را رها کرده بودایی شدند .

می بینید که دین بودایی شبیه دین مسیح یا دین اسلام ، که پس از دین مسیح آمد ، نیست؛ زیرا بودا ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح پا به جهان

گذارد . دین بودایی بسی بهتر از دین برهمنی می نمود و عجب نیست که گروه بیشماری بدان دین در آمدند .

بوداییان دین خود را چنان نیکو یافتند که خواستند همه مردمان به دین آنان در آیند . از این رو مبلغانی از راه خشکی و دریا به جزایر ژاپون فرستادند و دین نو در آن سرزمین پراکنده گشت .

شاید شما تا کنون بودایی مذهبی ندیده یا درباره او چیزی نشنیده باشید ، اما شماره بوداییانی که امروز در این سوی جهان ، در چین و هند و ژاپون ، به سر می برند از عیسویان یا مسلمانان افزونتر است .

تزدیک به همان زمانی که گوتاما دین بودایی را در هندوستان آورد ، مردی آموزگار به نام کنفوسیوس در چین به مردمان می آموخت که چه باید بکنند و چه نباید بکنند .

دستورهای او در چندین کتاب فراهم آمده و دین و آیین چینیان را تشکیل داده است .

کنفوسیوس به مردمان آموخت که از پدر و مادر و آموزگاران خویش فرمانبرداری کنند و نیاکان خود را آزرده دارند . این سخن همانند یکی از احکام دهگانه موسی است که گفت : « پدر و مادر خود را آزرده دار . »

کنفوسیوس همچنین اندرزی عالی و گرانبها به مردم آموخت - همان که امروز به شما می آموزند ، فقط به جای اینکه بگوید : « با دیگری همان کن که دوست داری او با تو کند . » گفت : « آنچه به خود نمی پسندی ، به دیگران مپسند . »

هنوز پیروان کنفوسیوس در چین هستند ، همچنانکه پیروان اسلام

ومسیح در جاهای دیگر جهان وجود دادند .

چین ، در این زمان - ۵۰۰ پیش از میلاد - کشوری بسیار متمدن بود و بسی از اختراعات ، بسیار بیشتر از آنکه دیگر کشورهای جهان حتی نام آنها را شنیده باشند، درین کشور انجام یافته بود و به کار می رفت. این که گفتیم، مختصری از تاریخ چین بود . پس ازین، مفصلتر در این باره سخن خواهیم گفت .

www.KetabFarsi.com

توانگر و درویش یا دارا و ندار

هنگامی که در کوچه و خیابان گذر من به کودکانی که توپ بازی می‌کنند، می‌افتد، اغلب فریاد یکی از آنها را می‌شنوم که می‌گوید: «درست نیست».

چنین می‌نماید که همیشه بازیکنانی یافته می‌شوند که می‌پندارند دیگران درست بازی نمی‌کنند. همیشه دوطرف با یکدیگر می‌ستیزند. به داوری نیازمندند.

در آتن، آن هنگام که جوان بود، مردمان دوطبقه بودند - دارا و ندار یا اشراف و مردمان عامه - این دوطبقه همیشه باهم درستیز بودند. هر طبقه می‌خواست قدرت بیشتری به دست آورد و هر کدام مدعی بود که آن دیگری درست رفتار نمی‌کند. به داوری نیازمند بودند.

آتن را پادشاهانی بود که از طبقه اشراف بودند. اما سرانجام آتنیان آخرین پادشاه را از تخت به زیر آوردند و از آن پس دیگر شاهی بر آنان فرمانروایی نکرد.

در حدود ۶۰۰ پیش از میلاد کارها چنان آشفته و بیسامان شد که مردی را به نام درا کو^۱ برگزیدند تا یک رشته قانونهایی وضع کند که همه آتنیان آنها را گردن نهند. قانونهایی که او وضع کرد، قانونهای درا کو نامیده می شود. بنابراین قوانین، کسی که قانون شکنی می کرد، به سخت ترین کیفر می رسید. هر کس چیزی، هر چند خرد و بی ارزش و بمشکل قرص نانی می دزدید، از او تاوان نمی ستدند یا به زندانش نمی افکندند، او را می کشتند. کسی که خطایی از او سرزده بود، هر قدر هم که خطا ناچیز بود محکوم به مرگ می گشت. کسی که کسی دیگر را می کشت، سزایش بالاتر از کشتن بود، اما بدبختانه کیفری بدتر از کشتن نبود که وی را بدهند.

نیک می توانید دریافت که قانونهای درا کو چه تشویش و اضطرابی پدید آورده بود! قانونها چنان خشن بود که کمی بعد مردی دیگر را خواندند تا قانونهای تازه ای وضع کند. این مرد سولون^۲ نام داشت و قانونهای او بسیار عادلانه تر و بهتر بود. امروز اروپاییان نمایندگان و قانونگذاران خویش را گاهی «سولون» می خوانند.

تازه مردم از قانونهای سولون هم خشنود نبودند. طبقه اشراف می اندیشید که این قانونها حقوق بیشتری برای عامه رعایت کرده، و عامه یا طبقه پایین می پنداشت که حقوق طبقه اشراف افزون گردیده است. با اینهمه، نامدتی هر دو طبقه، قانونهای سولون را اگر چه از آن

Draco - ۱ Solon - ۲

ناخشنود بودند ، گردن نهادند .

اما در حدود ۵۶۰ پیش از میلاد مردی به نام پیزISTRAT^۱ پاپیش گذاشت و زمام کارها را به دست گرفت. نه کسی او را بدین سمت نامزد کرده بود ، نه مردم وی را برگزیده بودند ، خود خویشان را فرمانروا خوانده بود ، و به اندازه‌ای قدرت داشت که کسی را یارای برانداختن او نبود . بدان می‌مانست که کودکی بی‌اینکه همگنان وی را به داوری برگزیده باشند ، خویشان را داور بخواند و به داوری ایستد .

گاه گاه در یونان چنین مردانی پیدا شده و قدرت و فرمانروایی را به زور و جبر به دست آورده‌اند. اینان را جبار می‌خواندند . پیزISTRAT نیز جباری بود . امروز روز ، فرمانروای پیداد گری را جبار می‌خوانیم . با اینهمه ، پیزISTRAT مشکلات دو طبقه را از میان برداشت و اگر چه یونانیان وی را جبار می‌خواندند ، ستمکاره و پیداد گر نبود . در حقیقت به موجب قانونهای سولون فرمانروایی می‌کرد و بسیار کوشید که آتن وزندگی مردم را بهبود بخشد . از کارهایی که کرد یکی این بود که سرودهای هم‌رأب و ضبط کرد تا مردم بتوانند بخوانند، و حال آنکه پیش از آن ، آنها را فقط به شنیدن از دیگران می‌آموختند و از برمی‌کردند . مردم تا چندی با پیزISTRAT و نیز با پسرش ساختند ، اما سرانجام از فرمانروایی پسرش به ستوه آمدند و همهٔ خاندان و کسان پیزISTRAT را در ۵۱۰ پیش از میلاد از آتن بیرون راندند .

مرد دیگری که در ازمیان بردن ستیزه و کشمکش میان دو طبقه کوشید، کلیستین^۲ نام داشت . گاهی نام بیگاندهای که تازه بدان برمی‌خوریم،

۲۰۱ - Clisthenes , Pisistratus (تلفظ فرانسوی آنها در متن آورده شد.)

به گوشمان نامانوس می آید ، مگر آنکه چند بار آن را باز گو کنیم .
اینک چند بار نام کلیستن را بگوییم تا گوشمان بدان آشنا گردد :
کلیستن ؛

کلیستن ؛

کلیستن .

پدر شما ممکن است دارا یا ندار باشد .

اگر داراست ، هنگام انتخابات يك رأی دارد .

اگر نداراست ، هم يك رأی دارد ، فقط يك رأی نه بیشتر .

کسی که قانون شکنی کند ، چه دارا چه ندار ، باید به زندان

برود . همیشه این چنین نبوده است ، و امروز هم چنین نیست ؛ اما در آن

روز گاران ، حال بدتر ازین بوده است .

کلیستن به هر يك از مردمان ، توانگر یا درویش ، حق يك رأی

داد ، و خوب و خردمندانه فرمانروایی کرد .

کلیستن قانونی به نام « تبعید »^۲

نیز آورد و آن این بود که اگر

کسی بر مردم گران می آمد و

می خواستند از دست او آسوده شوند ،

جز این بر هر کس نبود که نام او را

بر تنگه ای سفال بنویسد و در روز



رای دادن برای تبعید

معین در صندوق رأی بیندازد . اگر اندازه این آرا کافی بود ، آن مرد

بایست شهر را ترك گوید و تا ده سال بیرون از آن به سربرد . این قانون

۱- ندار ، بی چیز ۲- Ostracism